

گفت‌وگو با عکاس لحظه ورود امام

۱۱ بهمن ۱۳۹۴ ساعت ۲۱:۰۰

حجت‌الله الهیان یکی از عکاسانی که لحظه ورود امام را جاودانه کرد، گفت: هواپیما نشست و من نزدیک هواپیما شدم و از امام عکس گرفتم. دو سه تایش را همان جا گرفتم و بقیه را وقتی آمدند به سالن.

تقدیر حضرت امام از زحمات «الهیان»، درسی است که مسئولین در نحوه مواجهه با هنرمندان، باید نصب العین خویش قرار دهند. آن راحل عظیم به رغم مسئولیت‌های سنگین در روزهای آغازین انقلاب که هنوز هیچ یک از نهادهای قانونی، شکل نگرفته بودند و طبیعتاً بار عظیم رهبری و مدیریت امت، به تمامی بر دوش ایشان بود، با درایت و عطوفتی شایسته و بایسته مردان خدا، به کوچک‌ترین ظرایف دقت داشتند و هیچ نکته‌ای از نگاه نافذ ایشان مخفی نمی‌ماند، از این روی در آن روزهای سرنوشت ساز، تلاش‌های به ظاهر کوچک، اما بسیار تاثیرگذار مردانی چون الهیان را که با ایمان به خدا و عشق به آب و خاک، در پی ثبت جانفشانی‌های خواهران و برادران خویش بودند، دریافتند و به شایستگی ارج نهادند، دقتی که بعدها صورت‌نپذیرفت و حاصل آن، گلایه‌های به حق این هنرمندان کم توقع است.

*متولد چه سالی هستید و عکاسی را از چه زمانی شروع کردید؟

من در سال ۱۳۲۵ در بروجن اصفهان متولد شدم و از سال ۱۳۴۱ عکاس بودم. مدرک ابتدایی را که گرفتم به اصفهان آمدم، یک دوره عکاسی دیدم و برگشتم تهران. سالی که به تهران آمدم، همان سالی بود که آقا را گرفتند. من آن موقع در عکاسخانه شهرزاد در چهار راه مولوی کار می‌کردم. آقای سیادت رئیس این عکاسخانه و آدم بسیار خوبی بود. من و سه نفر دیگر در آن عکاسخانه کار می‌کردیم. آقا را به باغشاه آوردند. ما موقعی که فهمیدیم، خدمت امام رفتیم و دوبار به ایشان سر زدیم.

*نگذاشتند عکس بگیرد؟

اولاً نمی‌گذاشتند، بعد هم من دست به دوربین نبودم. فقط چاپ می‌کردم. در تاریکخانه عکاسی کار می‌کردم. خلاصه گذشت و حکومت نظامی شد.

سال پنجاه و هفت؟

خیر، همان سال چهل و دو، به دستور دولت وقت، میدان ارک را گرفتند. موقعی که در روز پانزده خرداد حکومت نظامی شد، ما رفتیم پنهان شدیم، چون وضعی شده بود که نمی‌توانستیم تکان بخوریم.

*آن موقع هم نتوانستید عکس بگیرید؟

دوربین نداشتیم. دوربین‌ها این جوری بود که باید روی پایه می گذاشتی و چراغ روشن می کردی. این جور نبود که بتوانی دستت بگیری و ببری.

*کی به اصفهان برگشتید؟

موقعی که عکاسی را خوب یاد گرفتم، برگشتم اصفهان.

*چه سالی؟

سال چهل و سه.

*اولین باری که از صحنه های انقلاب عکس انداختید، کی بود؟

سال ۱۳۵۶ بود که اصفهان شلوغ شد و من عکس گرفتم و دوربینم را هم از من گرفتند.

*آیا از آن روز خاطره ای دارید؟ از آن شلوغی و مشکلاتی که برایتان پیش آمد.

وقتی که عکس‌ها را گرفتم، گاز اشک آور زدند و تعقیبمان کردند. عملیات هم به دستور ناجی انجام می‌شد.

*رئیس ساواک اصفهان؟

بله، رئیس ساواک بود. اول گفته بود که بیايید و کاریتان نداریم و وقتی همه مردم جمع شدند، یکمرتبه دیدیم گازاشک آور زدند و حمله کردند. ما با هزار مکافات فرار کردیم و بعد، از عده ای یاد گرفتیم و کبریت روشن کردیم و کاغذ آتش زدیم که از گاز اشک آور صدمه نخوریم.

* آیا با گرفتن عکس‌های آن روز مشکلی پیدا نکردید ؟

نه، من از همان موقع تا سال پنجاه و هفت، مرتب عکس گرفتم و خیلی مواظب بودم. حتی زمانی که هم در خدمت آقای حائری، پسر استاد حضرت امام بودم، خیلی احتیاط می کردم.

* چه شد که به نوفل لوشاتو رفتید؟ آیا برای گرفتن عکس رفته بودید؟

ما با یکی از همکاران به نام آقای گلزار رفتیم آنجا. البته به ما اجازه نمی دادند و ما به سختی به فرانسه رفتیم و عکسهایی گرفتیم و توسط آقای گلزار حفظ کردیم. چند فریم گرفتیم و آوردیم که من در چاپخانه چاپ کردم و پخش کردیم. عکس‌های خیلی زیادی از زیردرخت سیب بود و جایی که فرانسوی‌ها می آمدند.

* از روز ورود حضرت امام و عکسهایی که انداختید، خاطرات خود را بیان کنید ؟

از فرانسه که آمدیم، امام چند هفته بعد تشریف آوردند. ما را معرفی کردند منزل آقای مستقیمی تهرانی در میدان شهدا که بعدها دفتر تبلیغات اسلامی شد. آقای اسدالله مثنی نامه‌ای به من دادند که هنوز هم دارم. ایشان همین که عکسهای مرا دید، پرسید، «کجا هستی؟» گفتم، «اصفهان هستم» گفت، «فورا برو و اینها را برای ما بیاور.» عکسها را آوردم و چاپ و توزیع کردند. آقای مستقیمی تهرانی در بازار بودند. من و آقای کشوری و عده‌ای از مشهد و شیراز در آن خانه بودیم و کلا یک گروه شش نفری می شدیم. خانواده آنها هم بودند که با آنها می شدیم سی و چهار نفر. دو هفته قبل از ورود امام، باز یک هفته، در آمدن ایشان تاخیر افتاد. می گفتند امام نمی آیند و ما آنجا بودیم و من از تمام آن خیابانی که در آنجا اقامت داشتیم، عکس گرفتم که هنوز هست.

* از ورد امام بگوئید؟

هواپیما نشست و من رسیدم نزدیک هواپیما و از امام عکس گرفتم. دو سه تایش را همان جا گرفتم و بقیه را وقتی آمدند به سالن. خبرنگاران خارجی را از یک در دیگر با یکی از این فوردهایی که به ما داده بودند، آوردند. با یکی از همان ماشین ها از آنجا آنها را بردیم بهشت زهرا .

* از لحظه سخنرانی اما م در سالن فرودگاه هم عکس گرفتید؟

بله، خیلی عکس گرفتم.

*چگونه در بهشت زهرا عکس گرفتید؟

به بهشت زهرا که رسیدیم، کارت‌هائی را به ما دادند. کارت‌هایی بودند آبی که به یقه مان نصب کردند و ما را بردند آنجا. ما با امام پنج متر فاصله داشتیم. برایمان جایگاه درست کردند. صحنه‌های عجیبی بودند. از اصفهان با سه چهار تریلی نان و پنیر آورده بودند و داشتند به مردم غذا می‌دادند. عکسهایی که گرفته ام، خیلی زیبا هستند. تا امام بیایند، ما ده بیست عکس از آن محوطه گرفتیم که زیبایی خاصی داشت. امام با هلیکوپتر آمدند و بعد هم ایشان را زنجیرباف آوردند جایگاه. زنجیرباف تونل طویلی بود که با حلقه کردن دستهایشان به هم درست کرده بودند. من درست بغل تونل بوم و خیلی عکس گرفتم. به محض اینکه امام آمدند به جایگاه، به طرف ما عکاسها دست بلند کردند و ما هم تا توانستیم عکس گرفتیم.

*از لحظه حرکت امام به سوی جایگاه عکس گرفتید؟

آن لحظه‌ای را که گرد بلند شد، عکس گرفتم. بعد هم با وجود فشار عوامل باقیمانده ساواک، عکس‌ها را شبانه آوردیم اصفهان و چاپ و پخش کردیم. خدا می‌داند که چقدر ار مشهد و قم آمدند. عکسها را چاپ کردیم و به آنها دادیم. آن موقع من دکان نداشتم. فیلمها را می‌دادم برایم چاپ می‌کردند. سه روز بعد هم مرا بردند مدرسه علوی. بعدها عکسهایی را که گرفتم، آلبوم کردم و فرستادم قم.

* شما عکسهای زیبایی از حضور امام در مدرسه علوی دارید. از نماز صبح تا مذاکرات ایشان تا آخر شب. طبیعتاً از بودن در آنجا و بحثها و گفتگوهای که کردند، باید عکسهایی داشته باشید. برایمان از لحظه‌ای که رفتید مدرسه علوی و بعد از آن، خاطراتی را نقل کنید.

عکسها را چاپ و آلبوم کردم و فرستادم تهران. اعضای دفتر تبلیغات واقعاً هیجان زده شده بودند. عکسها را از من گرفتند و از من پرسیدند، «با چی گرفتی؟» «گفتم،» با رول پلکس» فوراً آقای اسدالله مثنی یک نامه داد به من که ایشان از قدیم با ما همکاری داشته و مرا بردند به مدرسه علوی. وقتی رفتیم به مدرسه علوی، یک جوانی بود که اسمش یادم نیست. خیلی جوان خوبی بود. فوری مرا برد نزدیک اتاق امام و گفت، «صبر کن، الان امام می‌آیند. ساعتی که آمدند تو عکاسی ات را انجام بده.» به من گفته بودند دو حلقه اسلاید بگیر، ده بیست تا هم عکس تکی. البته شب قبل از آن مرا برده بودند مدرسه علوی. صحنه‌ای که برایم جالب بود این بود که شاید هزار نفر داشتند شام می‌خوردند: تخم مرغ و نان سنگک.

*همان شبی که مجدداً به تهران برگشتید؟

بله. همان شب. خلاصه نشستیم و منتظر ماندیم تا آقا تشریف آوردند، همان دم در سلام کردم و عکسهایی گرفتم که خیلی قشنگ بودند. یکی از آنها خیلی قشنگ است که برای خودم نگه داشته‌ام. عکس را که می‌خواستم بگیرم، اجازه گرفتم که بروم داخل.

همان جا که پنجره بود. آقای صانعی بودند، آقای خلخالی بودند و داماد خود امام نیز بودند.

*آقای اشراقی؟

بله آقای اشراقی هم بودند، با همان صورت سرخ و سفید. عمامه سفید بودند. ایشان هم تشریف داشتند. خلاصه عکس ها را گرفتیم و آمدیم بیرون.

*صحبتی با امام نکردید؟

چرا، عرض می کنم. ما در مدرسه علوی مانده بودیم. ساعت چهار بعد از نصف شب، امام ملاقات داشتند.

*مگر امام ساعت چهار بعد از نصف شب بیدار بودند؟

بله. داشتند مطالعه می کردند. یک اتاق بزرگ بود که گاو صندوقی آنجا بود و امام کتابهایشان را گذاشته بودند روی آن. ساعت چهار بود که گفتند، «می توانید به دیدار امام بروید.» من هم پیژامه پام بود. از ذوقم همان طوری دوربین را برداشتم و با یکی از دوستانم به نام حبیب که او هم عکاس بود، راه افتادیم. وقتی آمدیم وارد شویم، آقای موسوی گفتند، «نیا» ولی امام گفتند، «بگذارید بیاید» و ما رفتیم داخل و عکس گرفتیم. عکس هایی بودند که امام با عینک بودند. عکسها را گرفتیم و خیلی هم با ما صحبت و احوالپرسی کردند. یک جوانی که اسمش یادم رفته و همیشه کاپشن سبز تنش بود، ما را می برد پیش امام. این ماجرا، شب فردایی بود که می خواستند حرکت کنند به قم.

*شما از حضرت امام عکسهای زیادی گرفته اید که بسیاری از آنها به صورت پوستر در دسترس مردم قرار گرفتند. می خواهم بدانم ویژگی های چهره امام برای یک عکاس، چه بودند؟

قیافه حضرت امام که خدا رحمتشان کند، به قول ما عکاسها فتوژنیک بود. اصلا یک حالتی داشتند که آدم دلش می خواست از ایشان عکس بگیرد. ما خیلی فرصت ماندن نداشتیم. من عکسی گرفته ام از فاصله شصت سانتی متری امام. کسی جرئت نداشت این قدر نزدیک برود. خیلی زیباست. انگار که ایشان در عکاسخانه نشسته اند. آن عکس دو متر و نیم است که الان در نیاوران گذاشته ام. همان اوایل انقلاب این عکسها را تقدیم کرده ام. خلاصه خداحافظی کردیم و صبح زود هم بیدارمان کردند.

*یعنی تا وقتی که ایشان می خواستند به قم بروند شما تهران بودید؟

بله. من آنجا بودم. آن صبح صادق، عجیب زیبا بود. زنهای تهران اسپند دود می کردند و کوچه را عطرآگین کرده بودند. منظره

عجیبی بود. در آن خیابان مجلس تودיעی درست کرده بودند که شگفت انگیز بود و حالت عجیبی داشت. ماشین را آوردند و اول مرحوم آسید احمد آقا بیرون آمدند. بعد آقا را آوردند. تا ماشین آمد حرکت کند، مردم آمدند و منظره عجیبی بود. خلاصه ماشین حرکت کرد و راه افتادیم.

بله. من آنجا بودم. آن صبح صادق، عجیب زیبا بود. زنهای تهران اسپند دود می کردند و کوچه را عطرآگین کرده بودند. منظره عجیبی بود. در آن خیابان مجلس تودיעی درست کرده بودند که شگفت انگیز بود

*شما هم همراه امام رفتید قم؟

بله. نرسیده به قم، یک کوههایی بودند. آنجا اعلام خطر کردند و تمام ماشینها ایستادند. من از فرصت استفاده کردم و آمدم پایین و از بغل شیشه ماشین امام، چندین عکس از ایشان گرفتم. تقریباً شاید چهل دقیقه‌ای نتوانستیم حرکت کنیم و هلیکوپترها در آن بالا نگرهبانی دادند تا خطر رفع شد و حرکت کردیم. حضرت آقا، وقتی وسط راه پادگانی را دیدند گفتند، «می خواهیم به آنجا برویم.» که رفتیم. حضرت امام سخنرانی را واگذار کردند به برادرشان آقای پسندیده که ایشان با نظامیها صحبت کردند و حرفهای امام را گفتند و دیدار کردند و بعد آمدند به یک مسجدی که بین راه تهران و قم بود. بعد حرکت کردیم. در حرکت عکس گرفتیم. به قم رسیدیم و من از مردمی که خبر شده بودند عکس گرفتم. ما تا قم در التزام امام بودیم و در آنجا دوباره یک تونل آدمی درست کردند و امام را رساندند به محل اقامتشان. ساعت سه بعد از ظهر، آقای خلخالی را دیدم. بعد هم رفتم اصفهان. عکسهایی را هم که گرفته بودم چاپ و آلبوم کرده بودم.

*فروختید؟

خیر. فرستادم به بیت حضرت امام. امام عکسها را دیده و بسیار لذت برده بودند. بعد هم فرموده بودند تلفن بزنید به اصفهان و بگوئید الهیان بیاید قم. من و مادرم و خاله و عمه‌ام رفتیم قم. ما را بردند پیش آیت الله رسولی محلاتی که مرد سنگین و با وقار و نافذی است. اصلاً چیزی به ما نگفت. ما در خدمت ایشان بودیم. همکارشان، آقای خطیب و یک نفر دیگر هم بودند. همین طور که کار می کردند از آنها عکس گرفتیم. نامه‌های فراوانی از فرانسه آمده بود برای امام. شاید هزاران نامه آنجا بود که کنترل می کردند و مسئول این کار بودند. ما با آقای رسولی ناهار خوردیم و فرمودند بعد از ظهر می رویم خدمت امام.

*از آن دیدار بگوئید.

وارد شدیم و سلام کردیم. در همین حال منظره زیبایی دیدم. وقتی ما نشستیم یک نفر را که در تهران به باغشاه رفته و تیر خورده بود، آوردند. وقتی آمد پیش امام، امام داشتند صحبت می کردند. در همین حال هم یک هیئت هم نمی دانم از کجا آمده بود که چند روحانی هم در میان آنها بودند.

دو سه بار آن آدمی که تیر خورده بود آمد حرف بزند، امام اشاره کردند منتظر بماند و بالاخره هم به ناچار تذکر دادند. حضرت امام در نظم و رعایت حقوق افرادی که به دیدارشان می آمدند، نظیر نداشتند. امکان نداشت با کسی که ظاهراً موقعیتی داشت، رفتاری متفاوت داشته باشند.

شما را شناختند؟

نگاهی به من کردند و گفتند، «عکسهایی را که گرفتی، خیلی جالب بودند.»

دیدید بودند؟

بله. هم خودشان، هم خانواده شان. از سابقه کارم پرسیدند. عرض کردم که درخرداد چهل و دو هم حضورتان بوده ام. نگاهی کردند و گفتند، «چه کار می کنی؟» گفتم، «عکاسی و توی فرهنگ و هنر بودم، ولی دیگر برایشان کار نمی کنم.» گفتند، «دفتری، مغازه ای داری؟» گفتم، «نه» یک وقت دیدم به آقای رسولی یک چیزی گفتند. در همین حال آقای رسولی هم گفتند، «خداحافظی کنید». خداحافظی کردیم و آمدیم بیرون. یک پولی هم برای زحمات من کنار گذاشته بودند که هر چه اصرار کردند بر نداشتیم. وقتی آمدیم، آقای رسولی گفتند، «چه کار کردی؟ امام فرمودند که برای مغازه ای بخریم» تشویق امام فراتر از تصورم بود.

منبع: فارس

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۳۲۴۹۰/گفته-وگو-عکاس-وگو-لحظه-عکاس-وگو>